

یک کتاب در یک مقاله "ایران نامه"*

تدوین: دکتر محمد دانشگر
عضو هیأت علمی دانشگاه امام حسین (ع)

چکیده

مسافران ایران از گذشته‌های دور تا امروز در لابه‌لای اوراق سفرنامه‌ها از خاطرات و دیده‌ها و شنیده‌های خود سخن گفته‌اند. گرچه ممکن است بسیاری از گفته‌ها، باورها، رفتار و عقاید ما برای خودمان عادی باشد، بازگو کردن آن از زبان و بیان مسافران ایران بسیار نغز و لطیف و خواندنی است.

"ایران نامه" یکی از آخرین نوشته‌ها در این زمینه است. این کتاب توسط خانم "ناتالینا ابوانوا" استاد تاریخ و تمدن ایران در دانشگاه صوفیه بلغارستان نوشته شده است. وی پس از شرکت در یک دوره آموزشی کوتاه مدت زبان فارسی در تابستان ۱۳۷۵ در تهران و بازگشت به کشورش، افزون بر مطالعه ده‌ها اثر عمیق و علمی درباره ایران، با نگارش این اثر، از سپیده دم تاریخ، مسافرتی را در ایران آغاز می‌کند که تا امروز آن را ادامه می‌دهد. این نوشته، کوشش بسیار مختصر و ناچیزی برای شناساندن این اثر سترک و ماندنی است. مطالعه کتاب را به همه فرهیختگان توصیه می‌کنیم.

مقدمه

از نوشتن اولین سفرنامه‌های ایرانی بیش از ده قرن می‌گذرد؛ آن‌گونه که "لرد کرزن" در آغاز کتاب مفصل خود، جدول قابل توجهی از سفرنامه‌هایی ترتیب داده که از وجود آنها اطلاع داشته است و آثارشان معمولاً در دسترس بوده و هست^(۱).

توجه اساسی به شرق و بویژه ایران از حدود قرن پانزدهم میلادی آغاز شد که دولت‌های مرکزی اروپای غربی با تثبیت و تحکیم قدرت خود، متوجه سرزمینهای خارج از اروپا شدند و در همین راستا، دوره اکتشافات جغرافیایی و دستیابی به منابع طبیعی و بازار و... در قاره‌های دیگر آغاز شد^(۲).

در اینکه آهنگ و انگیزه مسافران شرق و ایران واقعاً چه بوده است و هر یک با چه هدفی راهی این سفر مخاطره‌آمیز و پر دردسر می‌شدند، می‌توان نیت‌های گوناگونی از لابه‌لای نوشته‌های آنان به دست آورد که از آن میان، یکی هم ارضای حس کنجکاوی و آشنایی با سرزمینهای تازه و متنوع و پاسخگویی به سؤالات درونی است که در ضمن، می‌توانست با منافع انسانی و غیرانسانی دیگر نیز همراه باشد^(۳).

بتدریج و تحت تأثیر رفت و آمدهای نسبتاً بسیار و به وجود آمدن آشناییهای اولیه اما ناقص، تعبیر شرق‌شناسی برای نخستین بار در سال ۱۷۶۹ م. در فرهنگ انگلیسی آکسفورد و در سال ۱۸۳۸ م. در فرهنگ علمی فرانسه درج شد. این اصطلاح، شاخه‌های مختلفی از موضوعات را در برمی‌گرفت که از جمله آنها پژوهش درباره زبان، دین، آداب و رسوم ملل مشرق زمین بود^(۴).

از آنجا که مسلماً شرق‌شناسی نتیجه نیاز بود، طبیعتاً می‌بایست شرق به عنوان موضوعی خاص به شیوه‌ای علمی مورد مطالعه قرار گیرد تا در برآورده ساختن اهداف و انگیزه‌های کارفرمایان، کمتر مشکلی به وجود آید^(۵).

با شکل‌گیری نظام دانشگاهی و علمی، تدریس زبانهای شرقی در بیشتر آکادمیهای

اروپا و مغرب زمین کم‌کم رونق یافت. در این میان، مطالعه متون مختلف مربوط به مشرق زمین، بدون آشنایی به زبانهای ترکی، فارسی و عربی امکانپذیر نبود. بویژه اینکه ادبیات فارسی و عربی دارای پشتوانه‌ای غنی و پرمحتوا و از همه جهت تأثیرگذار و در عین حال، جذاب بود. با ترجمه‌های مختلفی که از متون ادبی فارسی به عمل می‌آمد و آشنایی بیشتری برای دیگران حاصل می‌کرد، دلفریبی و کشش مفاهیم نهفته در این زبان، رونق کرسیهای تدریس زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه‌ها و مراکز علمی اروپا به دنبال آورد؛ به گونه‌ای که هم اکنون نیز، میراث آن در بسیاری از جاها برقرار مانده؛ گرچه امروزه مطامع مادی بر سایر بهره‌مندیهایی آن غالب شده و به همین میزان از گروه طالبان آن کاسته است.

در هر حال، شرق، ایران و زبان و ادبیات فارسی همچنان جاذبه و دلربایی گذشته خود را حفظ کرده و همواره لذت و شوق سفر به ایران، هواخواهان خود را داشته است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و به دلیل برخی دیدگاه‌ها و تبلیغات سیاسی منفی، بریدگی و انقطاعی در این میان پدید آمد اما در پی ثبات نظام ج.ا.ا. و بویژه پس از پایان جنگ تحمیلی در ایران، تعدیلهایی به وجود آمد که بدون تردید در رقم خوردن دیدگاههای تازه و جدید، نقش قابل توجهی داشته است.

از سال ۱۳۷۴ طی برنامه‌ای منسجم و آموزشی، دوره‌هایی کوتاه مدت، خاص استادان، پژوهشگران و دانشجویان زبان و ادبیات فارسی خارجی به منظور دانش‌افزایی آنان در ایران برگزار شده است که پیامدها و ثمرات آن تاکنون بسیار مثبت و در نوع خود، نقطه عطف ممتازی به شمار می‌رود^(۶)؛ از جمله یکی از این پیامدها تألیف کتابی است با عنوان "ایران‌نامه" توسط خانم "ناتالینا ایوانوا" استاد شرق‌شناسی دانشگاه صوفیه در بلغارستان. وی در تابستان سال ۱۳۷۵ به منظور شرکت در یکی از این دوره‌ها حدود چهل روز در ایران به سر برد و پس از بازگشت، این کتاب را به زبان بلغاری در

صوفیه به رشته تحریر درآورد که توسط شورای نویسندگان بلغارستان در ۱۹۹۷ م. به چاپ رسید*.

*- نسبت به طرز تلقی مردم بلغارستان و ملت‌های شرق اروپا به اسلام و مسلمانان، نگاهی - بسیار مختصر - به گذشته فرهنگی و تاریخی بلغارستان تا اندازه‌ای راهگشاست و بر اهمیت مطالب نویسنده می‌افزاید. (برای آگاهی بیشتر ر.ک. به: تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید، استنفورد جی. شاو، ۲ جلد، ترجمه محمود رمضان‌زاده، نشر آستان‌قدس‌رضوی، ۱۳۷۰ و نیز کتاب: قرون عثمانی، نوشته لردکین راس، ترجمه پروانه ستاری) از قرن نهم میلادی تاکنون سه عصر فرهنگی و به تعبیری دیگر، سه هویت فرهنگی بر بلغارستان حاکم بوده که هر کدام در زمانه خود با حمایت یک قدرت خارجی، ضمن پذیرش روح فرهنگ قبل از خود به نحو ظواهر آن پرداخته است. عصر اول از قرن نهم میلادی آغاز می‌گردد. در این دوره مسیحیت ارتدوکس پیش از روسیه، در بلغارستان رسوخ کرد و شاهزاده بلغار در کشاکش کلیسای کاتولیک رم و کلیسای ارتدوکس قسطنطنیه به سبب اینکه رم حاضر نبود بلغارستان را به عنوان یک مرکز سر اسقفی بشناسد، کلیسای قسطنطنیه (بیزانس شرقی) را برگزید. بنابراین به مدت پنج قرن روح حاکم بر این منطقه از کلیسای شرقی و مذهب ارتدوکس نشأت می‌گرفت. عصر دوم از نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی شروع می‌شود. در این دوره بلغارستان پیش از یوگسلاوی، جزء اولین متصرفات امپراتوری عثمانی (با عنوان خلافت اسلامی) قرار گرفت و از این زمان واژه "مسلمان" با واژه "ترک" مترادف شد. نکته حائز اهمیت در قرون عثمانی اروپای شرقی - به استناد منابع غربی - این است که ترکان عثمانی گرچه به اقتدار امپراتوری بیزانس پایان بخشیدند، بلافاصله پس از هر پیروزی در مناطق تحت تصرف، چرخ اقتصاد و حیات اجتماعی را به حرکت واداشتند و از هر نوع تحقیر و اجبار دینی خودداری ورزیدند. به هر حال مذهب حنفی و بویژه عقاید صوفیانه بکتاشیه ابتدا در بلغارستان و سپس در بقیه متصرفات اروپایی عثمانی منتشر شد.

دیگر طریقت‌های متصوفه همچون نقشبندیه، مولویه، قادریه، سعدیه، رفاعیه و بخصوص بکتاشیه در مناطق مذکور گسترش یافت. به این دلیل که بکتاشیه ماهیتی شبیه به مذهب ارتدوکس داشت، ارتدوکس‌های بلغارستان معتقدند "ساری سالتیک دده" که از مریدان "حاجی بکتاش" بوده است و به ترویج این مذهب پرداخت، رواج‌دهنده مذهب آنان نیز بوده است. آنان همچون دیگر مردم یوگسلاوی، ترکها و آلبانیاییها مدعی شدند که مقبره وی در شهرهای متعلق به ایشان بوده است.

عصر سوم از اواخر قرن نوزدهم میلادی همراه با ضعف و فتور در عقاید و قدرت ترکان عثمانی آغاز می‌گردد. در این دوره، حضور اسلام و سپس فرقه‌های متصوفه نیز کم‌رنگ شد و بالاخره با فروپاشی امپراتوری عثمانی و استقلال ملت‌های اروپای شرقی (بلغارستان در سال ۱۹۰۸ هجری منقذ گردید)، هنوز بحران هویت از این مناطق برچیده نشده بود که آیدئولوژی و فلسفه اجتماعی نوسوسیالیسم با سلطه خود، ماهیت تاریخی و فرهنگی شرق اروپا را به یکباره نادیده گرفت.

در دوره اخیر، از دهه نود قرن بیستم با فروپاشی امپراتوری شوروی در اروپای شرقی همزمان شاهد دو حرکت هستیم: یکی احیای تمدن ارتدوکس و دیگری محو مظاهر اسلامی که پس از تلاش سوسیالیسم، تبدیل و رقیب مسیحیت تلقی می‌شد. در واقع اسلام در این زمان با اتهام "بنیادگرایی"، بزرگترین مانع اتحاد فرهنگی اروپای شرقی به شمار می‌رفت و به گمان کلیسای ارتدوکس، اسلام از طریق ترکان عثمانی، "جهانی شدن" این مذهب را به مدت پنج قرن به تأخیر انداخت.

این کتاب توسط رایزنی ج. ا. ا. در بلغارستان و به قلم دکتر هادی آزادی ترجمه و برای چاپ به ایران فرستاده، و در سال گذشته (۱۳۸۰) به زیور طبع آراسته شد و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت.

در این نوشته با توجه به مجال و فرصت، اجمالاً مطالب کتاب و ویژگیهای آن مرور خواهد شد. متن کتاب از سه فصل تشکیل شده است: فصل اول در ۱۷۶ صفحه شامل ۷۲ بند؛ فصل دوم در ۱۲۹ صفحه و ۶۸ بند و فصل سوم (پایانی) در ۷۴ صفحه در بردارنده ۴۳ بند. متأسفانه کتاب فهرست مطالب ندارد اما فهرست اعلام آن در پایان کتاب آمده است. هنگام تألیف کتاب، نویسنده نمی‌توانست بخوبی اکنون به فارسی صحبت کند و بنویسد. برای چاپ ترجمه آن، متنی به عنوان "سخن مؤلف" به قلم وی در آغاز کتاب درج شده است. پس از آن، پیشگفتاری توسط ویراستار تنظیم شده که توضیح کاملی درباره چگونگی شکل‌گیری و تألیف کتاب و بیان برخی ویژگیهای آن دارد. مترجم نیز در دو صفحه، تقریظی بر کتاب نوشته است؛ از جمله وی می‌نویسد:

از این رو هویت مسلمانان نه تنها در آمار نادیده و یا دست کم گرفته شد بلکه با شروع بحران بوسنی و هرزگوین در سال ۱۹۹۱ م و اوج روند اسلام ستیزی در اروپای شرقی، مسلمانان برای مهاجرت از کشورشان یافتن فرصتهای شغلی در اروپای غربی مجبور به تغییر نامهای اسلامی به اسامی مسیحی گشتند. (البته این روند در آلبانی به دلیل ضعف اقتصادی با شدت بیشتری دنبال می‌شد). به عنوان مثال نامهای "نجیب" به "مانویل" و "نجم‌الدین" به "نجیون" و "عبدالله" به "آندری" و "حسن" به "پتریک" و "فائزه" به "ماریا" و "زینلی" به "زکا" تغییر یافت.

به نوشته روزنامه "کوهایون" مورخ ۱۳۷۴/۴/۲۲ چاپ آلبانی در مقاله‌ای تحت عنوان "می‌خواهند نامهایشان را تغییر دهند"، در تماس با داوطلبان تغییر نامهای اسلامی و نیز ترکی، آنان اظهار داشتند: "از نامهای خود ناراضی هستند، چراکه این نامها برای مهاجرت به اروپا برای آنها مشکلاتی فراهم آورده است. باید اضافه کرد که نامهای مسیحی تسهیلات زیادی را برای همکاری با دنیای غرب به وجود آورد."

در واقع یکی از دلایل تغییر نامهای اسلامی، اصرار مقامات کشورهای همجوار بوسنی هرزگوین و آلبانی، از جمله بلغارستان مبنی بر مسیحی بودن مهاجران بوده است. بنابراین کتاب "ایران نامه" به سهم خود تأثیر شایانی در اصلاح این برداشت و تصورات معکوس نسبت اسلام خواهد داشت. (توضیحات مربوط به بلغارستان را مرهون صرف وقت برادر عزیز جناب آقای سیدمحمد طاهایی هستم که با اغتنام فرصت از ایشان سپاسگزاری می‌کنم.)

وقتی برای نخستین بار اوراق انبوه "ایران نامه" را به من دادند تا به عنوان یک ایرانی نظری به آن بیفکنم و ناشران را قبل از چاپ از کم و کاستیهای احتمالی آن آگاه سازم، بی‌ریا اعتراف می‌کنم، باور نداشتم "ناتالینا ایوانوا" نویسنده جوان آن، توانسته است اثری تا این حد نیرومند، بدیع و دلنشین بیافریند؛ اثری که بی‌تردید در گنجینه پربار "ایران‌شناسی" باقی خواهد ماند... ناتالینا ایوانوا در این کتاب از دریچه‌ای نو به ایران می‌نگرد؛ تاریخ، فرهنگ، رویدادهای کهنه و نو این کشور را با معیارهای تازه‌ای می‌سنجد که خود ابداع کرده است. او ایرانی نو در برابر ما ترسیم می‌کند. ایرانی که با آنچه پ، پتروشفسکی؛ آ. م. بلیتسکی؛ ا. ج. آربری و ده‌ها و صدها خاورشناس برجسته دیگر وصف کرده‌اند، فرق دارد. ایران ناتالینا ایوانوا زیباتر، غنی‌تر و گرم‌تر از ایرانی است که ما وصف آن را شنیده‌ایم؛ نزدیکتر، انسانی‌تر و ظریفتر از آن سرزمین باستانی کهنسالی است که در کتابها خوانده‌ایم^(۷).

آن گونه که مترجم کتاب باور دارد و برآستی چنین است، ایران نامه، سفرنامه‌ای است که به هیچ رو مانند سفرنامه‌های دیگر، صرفاً بیان خاطرات روزمره نیست، بلکه نگاه به پدیده‌ها، اشیا و وقایع، رخدادها، ملاقاتها، گفتگوها حتی خورد و خوراک مردم، نگاهی عمیق و از روی تأمل و دقت بسیار و همراه با مقایسه و تطبیق آن با ارزشهای حاکم در فرهنگهای مختلف و پیش آوردن داورى دیگران و ارزشگذاری آنهاست. هر سفرنامه معمولاً از آغاز راهی شدن نویسنده شروع می‌شود و پایان آن، مقارن با فرجام مسافرت اوست اما ایران نامه از سپیده دم تاریخ ایران با تأملات نویسنده در جای جای مطالب همراه است. آنجا که سخن از آثار تاریخی و باستانی است، زندگی هزاران سال پیش در آن مقطع تاریخی به زندگی امروز پیوند می‌خورد و آن چنان در جلوی چشم خواننده توصیف می‌شود که گویا زندگی امروز است.

آغازین جمله فصل اول کتاب با این سؤال شروع می‌شود که: کتاب چیست؟ آن گاه

در ادامه، پس از بسط و شرح پاسخ به این سؤال و مرتبط کردن آن با وضعیت امروز، چنین آمده است: قلم زدن، نوشتن کتاب، راهنمایی انسانها، آشنا کردن آنان با حقیقت، نعمتی است که هر کسی را به وادی بیکران آن راه نیست. با وجود این باز همچنان از خود می‌پرسم، کتاب چیست و این پرسش ماههاست آرامش مرا مختل ساخته است.

نوشتن "ایران‌نامه" با خواندن بسیار و رنج فراوان صورت گرفت. غوطه خوردن در دریای بیکران فرهنگ و تمدن ایران به علاقه بسیار و شکیبایی بیش از حد نیاز دارد. من بعد از بازگشت از ایران ماه‌ها بیتاب بودم. اندیشه نوشتن این کتاب، گاهی تند و گاهی لرزان و ناپایدار، سراپای مرا در خود فرو برده بود. با خود می‌جنگیدم و در ستیز دایم با خویش بودم. فکر می‌کردم باید آنچه را درباره ایران می‌دانم و آنچه را در این کشور دیده‌ام روی کاغذ بریزم. ولی هرگاه به عظمت کاری که در پیش داشتم فکر می‌کردم بر خود می‌لرزیدم تا سرانجام بر تردید خویش فائق شدم، نشستم و رنج درونی خویش را بر روی کاغذ ریختم. "ایران‌نامه" حاصل این رنج است. این نام را نیز از ایران به عاریت گرفتم. فارسی‌نویسان و فارسی‌گویان از این عنوان زیاد استفاده کرده و آن را بر بسیاری از آثار جاودانی خود نهاده‌اند. شاهنامه، قابوسنامه، سفرنامه، سیاستنامه، طوطی‌نامه و سندبادنامه جزئی از آنهاست. باشد تا "ایران‌نامه" من نیز بتواند دور از ایران در زادگاه من مورد توجه قرار گیرد و هموطنان مرا - هر چند ناچیز - با تاریخ و تمدن باستانی این کشور با غنای عظیم فرهنگی آن با مردم خوبرو، مهربان و مهماندوست این سرزمین آشنا کند^(۸).

همان‌گونه که پیش از این یادآوری شد، مطالب کتاب دسته‌بندی خاصی ندارد؛ در عین حال که جابه‌جا به هر موضوع پرداخته و حق آن را، آن‌گونه که شایسته بوده، ادا کرده است. انتخاب و گزینش از مطالب کتاب برآستی بسیار مشکل است؛ زیرا برگزیدن قسمتی و رها کردن بخش دیگر در حکم پاره پاره کردن مجموعه‌ای گرانبها و با ارزش

است ولی به طور کلی با نقل برخی از مطالب، می‌گویم آشنایی مختصری برای خوانندگان ارجمند فراهم سازم.

نویسنده، همراه با بیان خاطرات سفر تهران، اصفهان و شیراز و ضمن بازگو کردن تاریخ واقعی ایران از گذشته تا امروز، افزون بر گشت و گذار واقعی در واقع آمیزه‌ای از سفر تخیلی و واقعی را پیش روی خواننده به محک داوری و ارزیابی می‌گذارد. بهره گرفتن از منابع بسیار پژوهشگران برجسته تاریخ، فرهنگ و ادبیات سرزمین ایران، محتوایی عمیق و همه‌جانبه به این اثر بخشیده است که آن را از آثار سطحی و ناقص، کاملاً متمایز و ممتاز می‌سازد.

برای رقم خوردن هر موضوع در کتاب، نیازی نیست که آن موضوع، بسیار مهم و یا در زندگی امروز، نقش بسیار برجسته‌ای داشته باشد. دید و نگرش مؤلف محترم، ساده‌ترین چیزها را چنان رنگ و جلایی می‌بخشد که به موضوعی بسیار جذاب و تأمل‌انگیز تبدیل می‌شود. درست است که مطالب و موضوعات تاریخی، باستانشناسی و احیاناً تحلیل‌های فلسفی‌گونه شرقی و ایرانی، بخش قابل توجهی از مطالب کتاب را تشکیل می‌دهد، در عین حال، کوچکترین رفتار و برخورد زنده امروز هم دستاویز مفیدی برای طرح دیدگاه نو و نگرشی عمیق است. وی می‌نویسد: من راهی دراز طی کردم تا بر پهنای عظیم فلات ایران دست یابم، ولی به نظر می‌رسد، تنها حرکت در فضا کافی نیست. پس چگونه می‌توان به دیاری عظیم پای گذاشت که فرهنگ بالنده آن بر پهنای آن گسترده شده است؟ درباره ایران، بی‌اغراق ده‌ها کتاب خوانده‌ام؛ قرن‌ها به عقب برگشته‌ام و با فکر خویش در اعماق خویش به جستجو پرداخته‌ام؛ تفحص کرده‌ام؛ به هر خس و خاشاکی چنگ انداخته‌ام، ولی فرهنگ ایران دریاست و چگونه می‌توان در دریایی که کرانه‌های آن ناپیدا است شنا کرد. به کدام سو باید رفت؛ ساحل آن کجاست؟ عمق این دریا چقدر است؟^(۹)

این مسافر ایران، پس از پیمودن مسیر طولانی صوفیه تا تهران با اتوبوس، به مقصد رسیدن خود را این گونه گزارش می‌کند: دو ساعت پس از نیمه شب در حوالی تهران تنها صدای بی‌توقف موتور اتومبیلها سکوت سنگین شب را درهم می‌ریزد... احساسی آمیخته با دو دلی، تنهایی و اطمینان به اینکه به خانه خود بازگشته‌ایم ولی راه آن را از یاد برده‌ایم، درون ما را می‌کاود... عقربه‌های ساعت با سرعت می‌دوند. شب همه جا چادر زده است. تهران در زیر پیکر سنگین آن به زحمت نفس می‌کشد... فکر می‌کردم تهران، تاریک، سنگین، بی‌احساس و اندوهگین است. تصورات انسان غالباً بی‌پایه است. حال به شهر نگاه می‌کردم. در زیر نور فرو رفته بود یا در دریای نور غرق شده بود و سیل اتومبیلها، حتی در این وقت شب او را آرام نمی‌گذاشتند... به دوستانم می‌نگرم. خسته و خاک آلود روی اسفالت خیابان ولو شده‌اند. باز با خود فکر می‌کنم "آیا در واقع کسی به سراغ ما خواهد آمد؛ کسی جویای حال ما خواهد شد؟ اطمینان داشتم که هیچ حادثه ناگواری روی نخواهد داد. چهار بلغاری جوان وارد ایران شده‌اند. مهمانند؛ انتظار می‌کشند؛ حتماً کسی هست که این واقعه را می‌داند. ولی کجاست؟ می‌اندیشم بر فرض چنین آدمی هم وجود داشته باشد، بیچاره در این وقت شب از کجا می‌داند ما کجا هستیم... نسیم صبحگاهی صورتهای خسته ما را آرامش می‌دهد. باز با خود می‌گویم: "خدا بزرگ است." این هم شبی فراموش نشدنی است.^(۱)

* * *

همراه با تحکیم نظام امپراتوری، کورش اندیشه تسخیر بابل را در سر می‌پروراند، ولی برای حرکت به سوی دژهای عظیم و افسانه‌ای آن بیتابی از خود نشان نمی‌دهد. او مدتی دراز می‌اندیشد؛ سپاهیان خود را آموزش می‌دهد و وسایلی را که باید به کار گیرد، تدارک می‌بیند. دیوارهای بابل، قطور و غیرقابل تسخیر است. حساب کرده‌اند اگر آجرهای دیوار خارجی استحکامات این شهر را به طور عرضی در کنار هم نهند راهی به

طول ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار کیلومتر را تشکیل می‌دهد؛ به سخن دیگر می‌توان ۱۲ تا ۱۵ بار کره زمین را دور خط استوا دور زد و اگر آنها را از طرف باریکشان ردیف کنیم این عمل را ۲۵ تا ۳۰ بار می‌توان تکرار کرد. برای کورش، تسخیر بابل، که اینک یکی از عجائب هفتگانه عالم خوانده می‌شود، دشوار نبود. او در سال ۵۳۹ قبل از میلاد به آن سو تاخت و با فتح آن، جهان باستان را دچار شکستی کرد... با فتح بابل، کورش به یکی از قهرمانان اساطیری جهان باستان تبدیل شد، بدون اینکه دانش واقع بین پارس، سیمای خدایی به آن بیخشد... کورش در برابر حاکمیت بی‌تردید مردوک (خدای بابل) سر تعظیم فرود می‌آورد و با این عمل احترام به باورهای مذهبی مردم را به آیندگان می‌آموزد؛ ارثیه‌ای که به ایرانیان امروز رسیده است^(۱). این گونه، دورترین نقطه تاریخ که گویی به اساطیر وصل است، با دید و قلم مؤلف، به اخلاق و رفتار امروز ایران و ایرانیان پیوند می‌خورد و بلافاصله وارد زندگی امروز می‌شود و از مهمان‌نوازی و مهربانی و احترام به عقاید و باورهای مذهبی دیگران یاد، و آن را ستایش می‌کند.

ذیل بند ۵۷ فصل اول، ضمن طرح بحثی انتقادی درباره تاریخ، چنین می‌نویسد: اغلب از "بیرون" برای خلقها "تاریخ" می‌نویسند و آنان را وادار می‌کنند از دیدگاهی دیگر به خود بنگرند و ترسیم خویش را در آینده‌ای بنگرند که "آنها" برای او ساخته‌اند. ایران می‌کوشد از اصالت فرهنگی خویش دفاع کند. ایران دارای فرهنگی پویا و بالنده است... سیاست فرهنگی امروز ایران از این قاعده مستثنی نیست. نه شرقی است، نه غربی، ایرانی است... ایران تلاش می‌کند جامعه فاخر فرهنگی خویش را با آنچه در "غرب" فرهنگ می‌خوانند و یا بسیاری از کشورهای همجوار ایران در باتلاق آن گرفتارند، آلوده نسازد... فرهنگ ایران به بانوی زیبایی می‌ماند که مردمان این کشور عادت کرده‌اند خود به سیمای او بنگرند، بدون اینکه بخواهند طننازی و طراوت وی را در دیدگاه دیگران نیز مشاهده کنند. منابع فرهنگی ایران غنی است ولی در جهان خارج نیز

کوهی کتاب دربارهٔ ایران، تاریخ و فرهنگ آن نوشته‌اند. سزا نیست نسبت به این آثار بی‌اعتنا بمانیم. جای خرسندی است که تاکنون بخش مهمی از این آثار به زبان فارسی ترجمه شده و انتشار یافته است. این امر نشان می‌دهد که پایه‌های تعصب فرهنگی بتدریج فرو می‌ریزد و فرهنگ‌دوستان ایران اجازه می‌دهند دیگران نیز هر چند از دور به این "بانوی زیبا" بنگرند و از وجود او دلشاد شوند^(۱۲).

اولین بند از فصل دوم کتاب با یکی از مهمترین موضوعات مورد چالش در جهان امروز از نگاه بیرون آغاز می‌شود: مسأله حجاب و چادر. ایرانیان چگونه با این مسأله کنار می‌آیند. غالب مسافران ایران از گذشته‌های بسیار دور تا امروز، همواره از معمایی عجیب به نام "چادر" یاد کرده و از ورای آن به تعبیرها و برداشتهای پر رمز و رازگونه پرداخته‌اند؛ به گونه‌ای که بدون تردید، داوری جهان امروز غرب (در معنای وسیع کلمه) و اظهار سخنان دور از واقعیت، ناشی از تأثیرات وسیع و گسترده و دامنه‌دار همین دیده‌ها و برداشتهاست که تبلیغات منفی فراگیر، یکی از پیامدهای آن است^(۱۳).

خانم ناتالینا نیز با چنین مسأله‌ای در سفر به ایران روبه‌روست. وی می‌نویسد که نخستین پرسش دوستانش این بوده که در آنجا چه لباسی خواهید پوشید؛ با چادر چه خواهید کرد؟ متعجب نمی‌شوم! پس از آن مختصری دربارهٔ این واژه و همانندی آن با کلمه‌ای که در زبان بلغاری تا حدودی به این مفهوم نزدیک است، سخن می‌گوید و سپس به تفصیل، وضعیت خود را در رویارویی با چادر و استفاده از آن و به طور کلی حجاب، بیان و گزارش می‌کند. بخشهایی از مطالب این صفحات به قرار ذیل است: چادر در ایران سنت است و بخش مهمی از پوشش زنان را تشکیل می‌دهد. در عین حال چادر مفهوم افسانه‌ای نخستین خود را نیز در مورد دفاع از گرما و نور سوزان خورشید از دست نداده است... حجاب، نموداری از فرهنگ باستانی، سنتهای معیشتی و استتیک (زیباشناسی) است. با توجه به این واقعیت برای درک اهمیت چادر در ایران کافی نیست

ما تنها به جنبه‌های بیرونی آن در زندگی مردم بنگریم و یا در جستجوی سوابق تاریخی آن به کاوش برخیزیم؛ چرا که این پوشش ترکیبی از هر دو اینهاست و با سنتهای دیرپای مردم این سرزمین پیوند خورده است... من برخلاف بسیاری از هموطنان خود که تصور می‌کنند چادر، پوششی اضافی است... معتقدم که این پوشش ملی، سنتی و مذهبی وسیله‌ای برای دفاع و حراست زنان در جوامع شرقی و زبنتی است که جوامع مذکور را می‌آراید... من هنگام مسافرت به ایران و هم در آستانه ورود به آن هرگز به این موضوع فکر نمی‌کردم که سرکردن چادر بیهوده و یا رنج‌آور است... با چادر هیچ‌کس مرا خارجی نمی‌شناخت و این امر خود به خود آرامش درونی مرا تأمین می‌کرد... به محض اینکه سراپای خود را در چادر پوشاندم و خود را در درون آن پیچیدم زندگی دوگانه‌ای یافتم: نخست اینکه در زیر چادر موجود دیگری پیدا شد که با سرعت با زندگی اطراف خو گرفت؛ هماهنگ شد و به آن پیوست... پوشش جدید اندام من، گویی روشنایی درونیم را دوچندان می‌ساخت... وقتی چادر سر کردم، دلهره و وخامت، ناگهان چون خزنده‌ای اندام مرا ترک کرد. از بدن من بیرون خزید و جای آن را آرامشی عجیب و غیرقابل توصیف پر کرد. چادر بار سنگین پیشداوریهای انباشته شده در ذهنم را فرو ریخت. فضای درونی مرا روشن کرد و آن را با فضای بیکران کیهان پیوند داد. مرا به وادی آزادی، تنهایی و امنیت کشید... چادر به من آرامش روحی، بینش روشن و نیک نفسی بسیار داده بود تا بتوانم ایران را بهتر بشناسم و با غنای عظیم فرهنگی آن آشنا شوم؛ بدین‌گونه من به معنا و اهمیت چادر پی بردم. مفهوم فلسفی و عرفانی آن را در اسلام نیز دریافتم^(۱۴).

نیایش، عبادت، مسجد، باورهای مذهبی و عبادتگاه‌ها یکی از موضوعات جالب توجه در "ایران نامه" است. وی می‌نویسد: ایرانی به درگاه الهی نیایش می‌کند... هنگام طلوع آفتاب او با نام خدا بر لب زاده می‌شود و با مرگ آفتاب و بعد از ستایش دوباره او

به بستر می‌رود و دفتر یک روز از حیات خود را می‌بندد. شمار نیایشگران بسیار است. آنها با آهنگ آرام و گوشنواز یک ملودی زیبا خم و راست می‌شوند. در ستایش خدای یگانه، آرام، متین و بی‌شتاب به نظر می‌رسند. گاه ناگهان باز می‌ایستند. چیزی را زیر لب زمزمه می‌کنند. با خدای خویش، سخن می‌گویند و از نو به رکوع می‌روند... انسانی که نیایش می‌کند، مطمئناً بار سنگینی از گناه بر دوش دارد اما در ساعات نیایش، فارغ از این اندیشه است. او به دریای گذشت آفریدگار خود باور دارد و خود را سبکتر و نیرومندتر احساس می‌کند. بیش از یک ساعت است که به چنین انسانی که با خلوص نیت نیایش می‌کند، می‌نگرم... تماشای او هنگام نیایش ما را در خود فرو برده است... نیایشگر به شناگری می‌ماند که ماهرانه و بی‌آلایش در دریای زمان شنا می‌کند و ما را که در ساحل نشسته‌ایم به همراهی و همدمی با خود فرا می‌خواند (۱۵).

در باره احوال شخصی و نیز نوع رفتار و وضعیت کلاسها به نقل بخشی از گزارش او بسنده می‌شود: در تمام مدتی که این کتاب را می‌نویسم، در اندیشه نامه‌هایی هستم که تاکنون ننوشته‌ام. دوستان ایرانیم بی‌گمان مرا خواهند بخشید. عازم اصفهان هستیم. تا ظهر فارسی می‌خواندیم. مثل همیشه پیگیر، فشرده و بی‌دغدغه؛ پشتکار آموزگاران ما ستایش‌انگیز است. نگاه ایشان روی ما شاگردان اروپایی، هر چند از مسافت، عاطفه‌آمیز به نظر می‌رسد. آموزگاران سختگیر، ولی محبوب و خردمندند. مناسبات آنها با کاری که انجام می‌دهند از علاقه‌مندی درونی آنها به حرفه آموزگاری حکایت می‌کند... مهمانداران ما همواره در کنار ما بودند و بی‌ریا به ما کمک می‌کردند. صرف نظر از اینکه درس می‌خواندیم، غذا می‌خوردیم، خاموش بودیم و یا با پرسشهای بیشمار خود مزاحمت ایجاد می‌کردیم... هنگام پرواز با خود می‌گویم چند نفر در کار تدارک سفر، اقامت و تدریس ما شرکت دارند. همه آنها بدون استثنا مثل پدر و مادر به ما می‌نگرند. پدرها و مادرانی که هر بار می‌خواهند با رفتار و کردار خود، با هدیه دادن، یا با بیان

حکایتی یا قصه‌ای دل‌انگیز، کودکان خود را شاد کنند. اصفهان را ندیده‌ام، نمی‌شناسم ولی درباره آن بسیار خوانده‌ام. در خیالم این شهر تاریخی ایران را می‌بینم. در کوچه و خیابانهای آن گردش می‌کنم. با مردم آن سخن می‌گویم. تاکنون هزاران بار ماه را در حال طلوع و غروب آن دیده‌ام. حال باز آن را از دریچه هواپیما می‌بینم. بزرگتر ولی مظلومتر به نظر می‌رسد. به سکه سنگینی می‌ماند که در ته چاه در زیر آب دیده می‌شود. امواج هوا چهره او را مکدر ساخته است؛ اندکی ورم کرده و ناآرام به نظر می‌رسد^(۱۶).

فصل سوم کتاب، بازگشت این مسافر ایران است. توصیف بازگشت از زبان او بسیار عمیق و ژرف است: به میهن خویش بازمی‌گردم. شادی درونم را نمی‌توانم پنهان دارم. بازگشت به میهن. اگر به این واقعیت نیندیشم که زادگاه و گهواره پرورش ماست معنی خاصی ندارد. می‌گویند مهم نیست که آدم کجا می‌رود، مهم این است که از کجا می‌آید. پس هر بازگشتی یک رفتن تازه است؛ رفتن از نو، حرکت بی‌پایان... در این کتاب (ایران نامه) من چیزی درباره ایران نوشته‌ام. من تنها احساس خویش را درباره این سرزمین شگرف بیان کرده‌ام^(۱۷).

در بازگشت به میهن خود، خواسته یا ناخواسته، با همان لباس ایران وارد فرودگاه کشورش می‌شود اما با کمال شگفتی، تفاوت رفتار و برخورد مشکوک مأموران را مشاهده می‌کند و این موضوع برای او بسیار ناگوار و در عین حال، بحث‌انگیز است. او خود در این زمینه چنین می‌نویسد: مهمانداران ایرانی مرا با اتومبیل تا فرودگاه آوردند و تا حرکت هواپیما با من بودند. لحظه‌ای بعد همه چیز دگرگون شد. برای آخرین بار از آسمان به پهنای وسیع ایران نگریستم؛ اندوهم دوچندان شد. گویی با نزدیکترین و عزیزترین کسان خود وداع می‌کردم. در هواپیما تنها زن بلغاری بودم... نمی‌دانم آگاهانه یا بدون اینکه بخواهم با روسری نشسته بودم. میل داشتم خود را همچنان در ایران احساس کنم. گویی از تهران به شیراز می‌رفتم. از طرف دیگر امکان تعویض لباس برای

من وجود نداشت... ولی با تعجب دیدم بعضی از زنان ایرانی همین که هواپیما از زمین برخاست روسریهای خود را برداشتند تا هم‌رنگ جماعت شوند. به نظر امری کاملاً طبیعی آمد. حال که ممنوعیت وجود دارد، مقاومت علیه ممنوعیت هم هست... مدتی دراز جلوی یک باجه که برای بازرسی چمدانها درست کرده بودند معطل شدم. فکر می‌کردم هنوز در ایرانم؛ پاسخها را به فارسی می‌دادم. بعد به خود آمدم و شروع کردم به بلغاری حرف زدن، ولی ناگهان متوجه شدم حتی یک جمله را روان و با اطمینان ادا نمی‌کنم. پوشش اسلامی من توجه کارمندان گمرک را شدیداً به خود جلب کرده بود با این حال نخواستم ملیت خود را از آنها پنهان دارم. چهره‌های عبوس آنان با فقر آشکار بیان و رفتار خالی از ادبشان در همان آغاز، مرا آزرده... من به راه درازی که تا صوفیه باید طی می‌کردم می‌اندیشیدم و آنها به سر و وضع مشکوک من که از کجا می‌آیم، با خود چه همراه دارم و متعلق به کدام کشور و ملت!... تصمیم گرفتم شکل خارجی خود را تغییر ندهم و تا هنگامی که پای به درون خانه خود ننهادم، ایرانی باقی بمانم. احساس مسئولیت می‌کردم. انگیزه دفاع از خود، دفاع از ایران، دفاع از سنتها و آداب رایج در آن مرا وامی‌داشت تا آخرین لحظه مقاومت کنم و همین کار را هم کردم. آگاهی هموطنان من درباره ایران بسیار اندک است. تعداد کمی از بلغاریها می‌دانند ایرانیها عرب نیستند و با فرهنگ دیگری، متفاوت از فرهنگ عرب خو گرفته‌اند... با ارزشهای آن آشنا نیستند. آنها حتی از چند و چون مذهب رایج در کشور خود نیز بی‌اطلاعند. برای همین تصمیم گرفتم در برابر آنها مقاومت کنم و نادانی آنان را بی‌پروا به رخشان بکشم. پوشش اسلامی من شک و تردید تمام گمرک چيها را برانگیخته بود ولی وقتی دیدند من با فصاحت، بلغاری حرف می‌زنم شگفتی آنها دوچندان شد... احساس کردم تصورات گوناگونشان درباره من آنها را خشمگین کرده است ولی آرام بودم. متوجه نشدند آنها را دست انداخته‌ام. وقتی فهمیدند بلغاریم؛ ترک نیستم؛

مسیحیم و در صوفیه زندگی می‌کنم، بدگمانی آنها بیشتر شد. پاسپورتم را چندین بار زیرو رو کردند؛ جرأت نکردند بپرسند این لباس چیست و چرا با چادر و چاقچور به بلغارستان برگشته‌ام یا چون بهانه‌ای برای معطل کردن من نیافتند، تصمیم گرفتند چمدانهایم را زیرو رو کنند. آن گاه باران تحقیر و توهین شروع به باریدن کرد. حتی خشونت را نیز چاشنی بیان زشت خود کردند. ناراحت نشدم. باز خونسردی خود را حفظ کردم. اول لباسهایم را بیرون ریختند. چیزی در میان آنها نیافتند. بعد سراغ کتابها رفتند. دو چمدان و یک بسته کتاب داشتم... کتابهایم را از چمدانها بیرون ریختند. فکر کردم عذاب من نیز بزودی پایان خواهد یافت، ولی کار، تازه شروع شده بود. به آنها توضیح دادم که اینها از جمله آثار بزرگترین متفکران ایرانی است. کاغذ باطله نیست که این طور روی هم ریخته‌اند... من همواره در میان مردمی به سر برده‌ام که به کتاب عمیقاً احترام می‌گذارند... انتظار نداشتم در شب اول ورود من به بلغارستان به سرزمینی که خود روزگار درازی مهد کتابخوانان و کتابنویسان بشمار بوده است با چنین افراد کتاب‌نشناسی که حتی نمی‌توانستند سروه کتابهای فارسی را از هم تشخیص بدهند، روبه‌رو شوم.

... کمی بعد آرامش خود را بازیافتیم. به آنها توضیح دادم که استاد تاریخ و تمدن ایران در دانشگاه صوفیه‌ام. برای مدت کوتاهی به ایران رفته بودم... احساس کردم حرفهایم آنها را قانع نمی‌کند. سیمای جوان من با حرفهای گت و کلفتی که می‌زدم، نمی‌خواند. پروفیسور و دکتر در نظر آنها کسی بود که موی و ریش سفید داشت و من هنوز پا از ۲۵ سالگی فراتر ننهادم. آنها از کجا می‌دانستند که شامپولون در ۱۷ سالگی قبل از اینکه راز هرولیفهای مصری را کشف کند، عضو آکادمی بزرگ گرونویل شد. گروتفند در ۲۷ سالگی به اسرار خطی میخی پی برد و دوپرون در ۲۴ سالگی وارد ناوگان جنگی هندوستان شد تا بتواند با زردشتیان این سرزمین بجوشد و با

اوستا آشنا شود. بالاخره حوصله آنها از سروکله زدن با من سر رفت و با تکبر به من اشاره کردند کتابهای خود را برچینم و هر چه زودتر شرم را از سر آنها بکنم. گذرنامه‌ام را پس دادند و باز با تحقیر و تأسف به من گفتند چگونه توانسته‌ام با این لباس در برابر آنها ظاهر شوم... سکوت و عقب‌نشینی آگاهانه من کمک کرد تا گریبانم را از گرفتاری بی‌دلیلی که ممکن بود بدان دچار شوم، رها سازم... باید به او می‌گفتم مگر قانون اساسی بلغارستان حق آزاداندیشی را برای هر شهروند خود به رسمیت نشناخته است؛ آیا در بلغارستان تبلیغ اندیشه‌های سیاسی و مذهبی ممنوع است؟ ولی سکوت کردم و به جای آن به گلستان سعدی و غزل حافظ پرداختم. از شاهنامه فردوسی سخن گفتم و اسکندر و دارا را به خاطر آنها آوردم که حداقل در کتابهای ابتدایی خوانده و بی‌شک یک یا چند بار شنیده‌اند. باید می‌گفتم پس معلوم می‌شود "دمکراسی" ما عریان است. آن طور که می‌خواهم نمی‌توانم بیندیشم، آن جور که می‌خواهم نمی‌توانم لباس بپوشم، ولی لب فرو بستم، چرا که می‌دانستم اگر حقیقتی را بر زبان رانی یا تو را درک نمی‌کنند یا صاف و پوست‌کنده عذرت را می‌خواهند^(۱۸).

وی درباره وضعیت کتابخانه و کتابهای فارسی در بلغارستان، چنین گزارش می‌کند: بعد از بازگشت از ایران "مسافرت" من در کتابخانه ملی صوفیه ادامه یافت. در این کتابخانه صدها کتاب ایرانی، ده‌ها دست‌نوشته فارسی، رساله‌ها و اسناد مهم تاریخی، سیاسی، ادبی، فلسفی و پزشکی مربوط به ایران و دیگر کشورهای اسلامی حفظ و نگاهداری می‌شود. دستنویسهای این کتابخانه، که بیشتر از دوران حاکمیت درازمدت ترکهای عثمانی بر بلغارستان باقی مانده است، یکی از گنجینه‌های گرانبهای آن به شمار می‌رود. بسیاری از دست‌نوشته‌های خطی فارسی، نسخه‌های یکتا و یا کمیابند. آثار فارسی بیش از چهار هزار نسخه است و تعداد آنها روز به روز افزایش می‌یابد^(۱۹).

سرانجام، نویسنده کتاب با این نوشته‌ها کم‌کم با "ایران‌نامه" خداحافظی می‌کند. او

آخرین سطرهای نوشته خود را با بیان عالترین احساساتی که هرکس می تواند درباره معشوق خود بر زبان آورد به پایان می برد و بدین گونه اثر و نام و یاد خود را وارد عرصه و فضای بیکرانی می کند که پیش از او مسافران زیادی آن را طی کرده و بر پهنه آن گام گذاشته اند. سطرهای پایانی کتاب او این گونه است: ایران بیابان پرواز اندیشه های من بود. من در آن توانستم آفتاب را ببینم و با آن گفتگو کنم. بر تپه های بلند شنی آن بنشینم و تا دوردست جهان را نظاره کنم. من گرمی و حرارت زندگی را نخستین بار در این "بیابان" احساس کردم و با خود به زادگاه خویش آوردم. من چاهی را که در آن پنهان بود یافتم و با آب زلال آن عطش سوزان خویش را فرو نشاندم. من از ایران با دستی پر و خاطری خوش به میهنم بازگشتم.

من در دوازدهمین روز اکتبر سال ۱۹۹۶ شروع به نوشتن این کتاب کردم. در آن وقت برگهای قهوه ای و زرین، راه ها را در پارکهای شهر پوشانده بودند و مردم خود را برای استقبال از پاییز و زمستان آماده می کردند... حال بهار فرا رسیده است. بلغارستان غرق در گل و گیاه است. درختها جامه های رنگین بر تن کرده اند و من نیز کار خود را پایان داده ام. تا چه حد موفق شده ام شما خواهید گفت. فکر می کنم درباره ایران هنوز بسیار سخن باید گفت. ایران و فرهنگ آن دریایی است بیکران که هیچ ناخدایی تاکنون ساحل آن را نیافته است (۲۰).

یادداشتها

۱- برای آگاهی بیشتر ر.ک. به: کرزن، جرج: **ایران و قضیه ایران**، ترجمه، غلامعلی وحید مازندرانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، جلد اول، ص ۳۸ تا ۴۸. وی در این بخش از اثر مفصل و دو جلدی خود، ضمن نقد آثار مسافران ایران از سده های گذشته تا کنون، جدول نسبتاً مفیدی از آنان، همراه با تاریخ اقامتشان در ایران ذکر کرده است.

۲- جوانبخت، مهرداد: **ایرانی از نگاه اینرانی**، نشر آموزه، اصفهان: چاپ اول، ۱۳۷۹، ص ۲۱.

۳- معمولاً مسافران ایران در نوشته های خود به انگیزه و اهدافشان مستقیم یا غیرمستقیم اشاره کرده اند؛ از جمله ر.ک. به: شوپفر، ژان (کلودانه): **تللهای سرخ اصفهان**، ترجمه: فضل الله جلوه، نشر روایت، ۱۳۷۰، ص ۱۴۷

- و کرزن، جرج: منبع قبلی، جلد اول، ص ۱۰.
- ۴- دسوقی، محمد: **سیر تاریخی و ارزیابی اندیشه شوق‌شناسی**، ترجمه محمودرضا افتخارزاده، انتشارات هزاران، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۸۸.
- ۵- آشوری، داریوش: **ایران‌شناسی چیست؟**، مجله راهنمای کتاب، س چهاردهم، ش ۴ و ۵ و ۶ (تیر و شهریور ۱۳۵۰) ص ۲۱۹.
- ۶- برای آگاهی بیشتر از نظریات شرکت‌کنندگان در این دوره‌ها، ر.ک. به: **ایران از نگاه فارسی‌آموزان خارجی**، زیر نظر دکتر غلامحسین غلامحسین‌زاده، مرکز بین‌المللی تحقیقات زبان و ادبیات فارسی و ایران‌شناسی، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- ۷- ایوانوا، ناتالینا: **ایران‌نامه**، برگردان: هادی آزادی، انتشارات بین‌المللی الهدی، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص سیزده و چهارده.
- ۸- همان، ص ۵ و ۶.
- ۹- همان، ص ۷۶.
- ۱۰- همان، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.
- ۱۱- همان، ص ۱۳۲.
- ۱۲- همان، ص ۱۳۵ تا ۱۳۷.
- ۱۳- برای اطلاع بیشتر ر.ک. به: کرزن، جرج، منبع قبلی، ج اول، ص ۲۰۶ و ۲۰۷؛ دانش‌پژوه، منوچهر: **سفرنامه... تا پخته شود خامی**، نشر ثالث با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، تهران، ۱۳۸۰، دو جلد.
- شوپفر، ژان، منبع قبلی، ص ۱۶۵: ... در آن طرف زنی پیچیده در چادر مشغول زیر و رو کردن پارچه‌های یک بزازی است. آیا او زنی از بانوان -مسرای شاهی است یا بیرونی فرتوت که می‌خواهد برای دختر یا نوه خود پارچه‌ای انتخاب کند؟ معلوم نیست؛ چقدر این چادر همه چیز را به صورتی اسرارآمیز و معمای درمی‌آورد! همچنین وی در جای دیگر از همین سفرنامه، این‌گونه می‌نویسد: به نظر من زنان ایرانی بیش از تمام کشورهای مشرق زمین، مقید به حجابند و با دقت و وسواس بیشتری قد و بالا و چهره خود را می‌پوشانند. وقتی از منزل خارج می‌شوند سر تا پای خود را در چادر سیاه بزرگی که از پارچه‌ای بالنسبه لطیف اما بی‌هیچ زیبایی و ظرافتی درست شده است، می‌پیچند... بدین‌گونه است که شما در کوچه و بازار، زنان معدودی را مشاهده می‌کنید که در حالی که خود را در چادر سیاه پیچیده‌اند و روبرندی سفید بر چهره آویخته‌اند به راه خود می‌روند... این معمای پیچیده در پرده در برخورد اول نوعی خشم آینه‌نفته با کنجکاوی در مردان اروپایی به وجود می‌آورد!
- همان منبع، ص ۱۶۲.
- ۱۴- **ایران‌نامه**، ص ۱۷۶ تا ۱۸۳.
- ۱۵- همان، ص ۲۰۴.
- ۱۶- همان، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.
- ۱۷- همان، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.
- ۱۸- همان، ص ۳۲۳ تا ۳۲۸.
- ۱۹- همان، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.
- ۲۰- همان، ص ۳۹۰.

